

حتی در شهری که بیش از همه بر آن حق دارد. کسی است که دیگر نه شیخی و مولائی دارد، نه شاگردی و مریدی نه چیزی را برتر شمارد، نه به چیزی نظر دارد. صحرائی در صحرائی، عزم او آن است که پی عزم باشد، بی تصمیمی وی، حقیقت وجود اوست، اسم او طریقت است، نشان ممیزه او، آتش درون است، فنای او فخر و جلال اوست.

۱۶۴. عارف کسی است که دلش را ایمانی است که خدا آزموده، نشان اصل و نسب او قرآن است و ردایش ایمان، شغلش تفکر، عطرش پارسایی و طهارتش توبه، بهداشت بدنش اجراء انحصاری اعمال مشروع، زیورش امساک و قناعت. او فقط برای حیات آخرت کار می‌کند و در غم کسی جز خدای نیست، تا مرگ روزه می‌گیرد، تا روزه را فقط در بهشت افطار کند. تنها اعمال صالحه را به همسری می‌گیرد. جز فضایل چیزی اندوخته نمی‌کند. سکوت او مشاهده است و نگاهش رؤیت.

۱۶۵. ای خدای من! هر چه را دوستان تو و دشمنان تو همه با هم، در باب تو می‌گویند، تو را قدسی می‌دانم. ای رب جلیل، تو را قدسی می‌دانم و قدسی می‌خوانم. در همه تسبیح‌های کسانی که به تو گفته‌اند: «لَكَ الْحَمْدُ! قدسی هستی، در همه تهلیل‌های کسانی که می‌گویند: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ! قدسی هستی، همه معانی و اندیشه‌های کسانی که تو را در ذهن درک کرده‌اند. ای خدای من! تو عجز مرا، در شکرگزاری چنانکه سزاوار توست، می‌دانی. پس تو خود بیا، در وجود من، خود، خود را شکر و حمد بگری! که این شکرگزاری حقیقی است! و شکر حمد دیگری به جز این نیست.

۱۶۶. الهی هر حقی را حقیقتی است و هر خلقی را طریقتی و هر عهدی را وثیقتی.

۱۶۷. حق دلها را بیافرید، در داخل آن سر خود بنهاد. انفاس را بیافرید، مجری آن از داخل قلب میان سر و قلب کرد، معرفت در دل بنهاد و توحید در سر. هیچ نفس بیرون نیامد مگر به اشاره توحید و دلالت معرفت در بساط اضطراب به عالم ربوبیت. هر نفسی که از این خالی است. مرده است و صاحبش از آن مسئول است.

۱۶۸. درباره شطح گفت: آمیخته به آمیخته محووظ است، صرف به صرف منوط است و نه تروط و نه تحووظ عبارت معبران در این شأن. فیض از امتلاست.

۱۶۹. همه در عوالم نگاه کردند و اثبات کردند. من در خود نگریستم و از خود بیرون رفتم و باز خود نیامدم.

۱۷۰. مرقاة<sup>۱</sup> عارف نفس عارف است. هین او باب وصال ذات اوست.
۱۷۱. عارف در اوایل احوال نگاه کند، داند که ایمان نیآرد، مگر بعد از آن که کافر شود. او را گفتند این حال چون باشد؟ گفت مسکین اول مرتبه وقوف کند در چیزی، آنگاه از این مرحله بگذرد و در مرتبه آخر کافر شود.
۱۷۲. از او پرسیدند: بدایت خوش تر است یا نهایت؟ گفت: آنچه جمع نشود، تحبیر در آن چون افتد؟ نهایت را ذوق استطابت نیست آن تحقیق است. گذشتگان مُردند و پنداشتند که یافتند، از غیب بذره‌ای از حظ بر نداشتند و از علم شمه‌ای نشیندند.
۱۷۳. علم من نظر در آن بر شد، فهم من دقیق تر شد نزد بشر. من منم، نعمت نیست. من منم، وصف نیست. صفاتم ناسوتی است. ناسوتم محو اوصاف روحانی است. حکم من آن است که من پیش نفس من محجوب‌ام. حجاب من پیش کشف است. چون وقت کشف نزدیک رسید، صفات وصف محو شد، من از نفس منزّه‌ام. چون من نفس نیستم و نفس نیست، من تجاوزام، نه تجانس، ظهورام نه حلول، در هیکل جُسمانی بادیم. ازلیت را نمود نیست. غیب از احساس است، خارج از قیاس است. جنّه و ناس شناسند، نه معرفتی به حقیقت وصف، لیکن به قدر طاقت از معارف آن «قد علم کلّ أناس مشربهم». آن یکی مزاج خورد، آن یکی صرف. آن یکی شخص بیند، آن یکی را و احدی ملاحظه او به وصف محتجب. و آن یکی متحیر در اودیة طلب. آن یکی در بحار تفکر غرق. همه از حقیقت خارج اند، همه قصور کردند و گمراه شدند. خواص بر او راه یافتند، پرسیدند و محو شدند. ثابت‌شان کرد، متلاشی شدند. هست‌شان کرد، ذلیل شدند. راهشان نمود، طلب گمراهی کردند. گم‌شان کردند، ایشان را بیست به شواهد خود. مشتاق شدند، ایشان را به اوصاف خود از نعمت ایشان بر بود. عجب از ایشان واصلانند، گوئی که منقطعان اند. شاهدان اند، گوئی که غایبان اند. اشکال ایشان بر ایشان ظاهر شد، احوال ایشان بر ایشان پنهان شد.
۱۷۴. من متفرّق بودم، واحد شدم. قسمت مرا یکی کرد، توحید مرا فرد کرد.
۱۷۵. در حدیث سبحانی گفت: مسکین ابوزید! در بدایت نطق بود، ناطق بود، از جهت حق بود، محجوب بایزید. در آن میان پندارد که عارف از حق شنود، بایزید نبیند، و از آن انکار نکند، و آن را بسیار نبیند.

۱۷۶. مجذوب به وصل معطوف است و شکسته از کل مأخوذ، او را طریقی معروف نیست، در مرقاة تنقل به روازن اطلاع مشهود نیست.
۱۷۷. از نفوس منزّه شد و روح مشرف به کل. اشرف نفس به روح نیست، ای محجوبان به نفس! اگر بنگرید، ای محجوبان به نظر! اگر بدانید، ای محجوبان به علم! اگر بشناسید، ای محجوبان به معرفت اگر برسید! ای محجوبان به رسیدگی! اگر برسیدگی برسید، شما تا ابد محجوبید، تا ابد بمانید.
۱۷۸. توحید در خلا همچنان است که در ملاء. گفتند: این را شرحی بگوی که ما زبان قوم ندانیم. گفت: توحید چنان است که در ازل بود و همچنان تا لایزال خواهد بود. او را گفتند که چون حق را وصف کردی در ازل به مالایزال، به قدم محدثات گفتی. گفت: نقض فهم دانستم کردی، این کلام محدثان است.
۱۷۹. برهان شواهدی چند است که حق در او پوشید اهل اخلاص را؛ در نفوس آن را جاذب قبول پدید آمد.
۱۸۰. بار الهی تو را منزّه دانیم از تقرّب بندگان به تو، بیزار گشتم از وحدانیت گفتن مؤحدان تو.
۱۸۱. جمله حجاب بیریدم، تا جز حجاب عظمت نماند. آنکه گفت که روح را بدل کن. گفتم: نمی‌کنم. مرا رد کرد به خلق و مرا بدیشان فرستاد.
۱۸۲. محبت از جنت قلب است، جنت قلب لب اوست و لب موضع لطیفه است، لطیفه مقام حق است، مقام حق تملق است به او.
۱۸۳. تصوف آن است چون محو شدی به جایی رسی که محو و اثبات نماند.
۱۸۴. بلا، و نعمت اوست (خدا).
۱۸۵. مقام انس ارتفاع حشمت است با وجود هیبت.
۱۸۶. در دنیا هیچ شغلی نیکوتر از گدائی نیست.
۱۸۷. همه را به اسم محجوب کردند تا بزیستند و اگر علوم قدرت بر ایشان ظاهر شدی، بیریدندی. و اگر از حقیقت بدیشان کشف شدی، همه به مردندی.
۱۸۸. هر که حق را به نور ایمان طلب کند، هم چنان است که آفتاب را به نور کواکب طلب کند.

۱۸۹. بار خدایا تو از هر سوئی تجلی می‌کنی و از هر سوئی بیرون می‌روی. تو را به حق قیامات در حق من و به حق قیام من در حق تو. در حالی که قیام من در حق تو مخالف با قیام تو در حق من است. قیام من در حق تو ناسوتی و قیام تو در حق من لاهوتی است. و همانطور که ناسوتیت من در لاهوتیت من بی‌آنکه با آن بیامیزد، مستهلک است. لاهوتیت تو نیز بر ناسوتیت من بی‌آنکه با آن تماسی یابد، مستولی است.

تو را به حق قدیم بودن بر حادث بودنم و به حق حادث بودن من تحت پوشش قدیم بودن که توان سپاسگزاری از این نعمتی را که روزی من فرمودی، بر من ارزانی داری، آن چنان که جلوه‌های جمال چهره خویش را بر من آشکار نمودی و از دیگران دریغ داشتی و نگریستن به اسرار پنهانت را برای من روا دانستی و برای دیگران حرام گردانیدی. اینان بندگان تو اند که گرد آمده‌اند تا از روی تعصب نسبت به دین تو و نیز برای تقرب جستن به تو مرا به قتل رسانند، آنان را ببخش و بیامرز، چه اگر آنچه تو بر من، آشکار ساختی بر آنان نیز آشکار می‌ساختی هرگز دست به چنین کاری نمی‌زدند. و نیز اگر آنچه بر آنان پنهان داشتی بر من نیز پنهان می‌داشتی هرگز به چنین بلایی گرفتار نمی‌آمدم، سپاس تو را بر آنچه می‌کنی و می‌خواهی<sup>۱</sup>.

۱۹۰. بار خدایا ما به گواهان تو پناه می‌بریم و از نور عزت تو روشنی می‌گیریم تا به فرمان خویش آنچه می‌خواهی آشکار گردانی. تو آنی که عرش در آسمان واقع است و تو آنی که «الذی فی السماء إله و فی الارض إله». (در آسمان خدایی و در زمین خدایی). به هر صورت که بخواهی تجلی می‌کنی، همچنان که خواستی در زیباترین صورت متجلی شدی. آن صورتی که در آن نفس ناطقه همراه با دانش و بیان و توانایی و برهان است. سپس بر شاهد هستی خوردت در ذات فرودینات عزت نهادی. چگونه‌ای تو، آنگاه که ذات مرا در آخرین حالات خود جلوه‌گر کنی و ذات مرا با ذات من بخوانی و من حقایق علوم و معجزات خود را آنگاه که از عروجگاههایم به سوی عرشهای عالم ازلیاتم بالا روم و به هنگام سخن راندن از آفریدگانم، پیداکنم.

اینک من دستگیر و زندانی و به دار آویخته و کشته و سوزانیده شدم و بادهای سخت

۱. مناجاتی است در پای چوبه دار، بعد از آنکه از شبلی می‌خواهد که سجاده‌اش را برای نماز به او دهد. او دو رکعت نماز به جای می‌آورد و این مناجات را قرائت می‌کند.

جزء جزء وجودم را برداشته و در هوا پراکنده کرده است. هر ذره‌ای از ذرات پیکر من که مظان و مهبط تجلیات است، از بزرگترین کوهها بزرگتر است<sup>۱</sup>.

۱۹۱. ای آنکه در قرب، با من در دلم ملازم گشتی و در غیب به اقدیر دوری قدم از حدوث از من دور شدی، بر من متجلی شدی چندانکه تو را همه چیز پنداشتم و از من پوشیده ماندی چندانکه به نفی تو گواهی دادم، نه دوری تو ماندگار است و نه نزدیکی تو را سودی است، نه ستیز یا تویی نیازی آورد و نه صلح با تو آرامش.

۱۹۲. خطاب به ابراهیم بن فاتک: ای فرزند برخی از مردم به کفر من گواهی می‌دهند و برخی به ولایت من. آنانکه به کفر من گواهی دهند، نزد من و خدا دوست داشتنی‌ترینند از کسانی که به ولایت من معترفند.

ابن فاتک بدو گفت: چرا؟ گفت: چون گواهی کسانی که به ولایت من گواهی دهند از روی حسن ظن آنان نسبت به من و گواهی کسانی که به کفر من گواهی می‌دهند از روی تعصب آنان نسبت به دینشان است و کسی که در دین خود تعصب ورزد، از کسی که نسبت به دیگری حسن ظن داشته باشد، دوست داشتنی‌تر است.

۱۹۳. نقطه اصل هر خطی است و خط به تمامی متشکل از نقطه‌هایی به هم پیوسته است. پس نه خط از نقطه بی‌نیاز است و نه نقطه از خط. و هر راست یا کجی از عین نقطه و توالی آن تحرک می‌یابد و هر آنچه چشم بینده بدان افتد، نقطه‌ای است میان دو نقطه و این خود دلیل بر تجلی و نمایان شدن حق است از هر آن چیزی که به چشم درآید و از این روی گفته‌ام: چیزی ندیدم مگر آنکه خدا را در آن چیز دیدم.

۱۹۴. ای آنکه مرا با عشق خود سرمست و در میادین قرب خود حیران ساختی، تو به قدم یگانه و به قیام بر مقعد صدق موحد هستی. قیام تو به عدل است نه به اعتدال و دوری تو به عزل است نه به اعتزال، حضور تو به علم است نه به انتقال، غیبت تو به احتجاب است نه به ارتحال (کوچیدن). نه چیزی بر بالای توست تا بر تو سایه افکند و نه در زیر تا تو را بر پشت خود کشد و نه در مقابل تو تا تو را دریابد و نه در پس تو تا به تو در رسد. خدایا از تو می‌خواهم به حق حرمت تربتهای پذیرفته و مراتب پرسش شده در پیشگاهت. پس از آن که مرا از خویشتم گرفته‌ای دیگر بار به خود باز نگردانی، پس از آن که نفس مرا از من در حجاب قرار دادی دیگر بار آن را به من نمایانی.

۱. این مناجات در شب قبل از به دار آویخته شدن اوست که با خود زمزمه کرده است.

دشمنان مرا در سرزمینهایت و قیام کنندگان به قتل من از میان بندگانت را بسیار گردان.  
 ۱۹۵. خطاب به ابواسحق ابراهیم بن عبدالکریم حلوانی: ظاهرِ باطنِ حق شریعت است، آنکه در ظاهر شریعت تحقیق کند باطن آن برای وی مکشوف می شود و باطن شریعت، معرفت به خداست. اما ظاهرِ باطنِ باطل از باطن آن نیز از ظاهرش زشت تر است و بر توست که هرگز بدان نپردازی.

۱۹۶ ای فرزند اینک می خواهم مطلبی از تحقیق خویش درباره ظاهر شریعت به تو بگویم؛ من مذهب هیچ یک از ائمه را به طور کامل نپذیرفتم بلکه از هر مذهبی، دشوارترین قسمت آن را گرفتم و هم اکنون نیز بر همین طریقه هستم، هرگز نمازی واجب بجا نیاوردم مگر اینکه نخست غسل کردم سپس وضو ساختم. اکنون من هفتاد سال دارم که فقط در پنجاه سال آن، نماز دو هزار سال را به جا آورده‌ام؛ هر نمازی را به عنوان قضاء نماز قبلی گزارده‌ام.

۱۹۷. ای خدای خدایان، ای پروردگار همه پروردگاران ای آنکه نه او را خواب گیرد و نه نیم خواب. نفس مرا به من بازگردان تا بندگانت به وسیله من در فتنه نیفتند. ای آنکه تو منی و من تو و فرقی میان ائیت من و هویت تو جز در حدوث و قدم نیست.

۱۹۸. خطاب به ابراهیم حلوانی: آیا نمی بینی که چگونه پروردگارم قدم خود را در حدوث من درآمیخت چنان که حدوث من در قدم او مستهلک شد، جز صفت قدیم صفتی برایم باقی نماند و اینک من در آن صفت قدیم سخن می گویم و همه مردم جزء حدوث هستند و از حادث سخن می گویند. و چون من از قدم سخن می گویم، مرا انکار می کنند و به کفر من گواهی می دهند و در کشتن من می کوشند و همه در این کارشان معذور و به هر کاری که با من می کنند مأجور خواهند بود.

۱۹۹. ای آنکه ضماثر به او نرسید و گمانها و شکها به او دست نرسانید، از هر پیکر و صورتی - بی آنکه با آن تماس یا آمیخته باشد - نمایان است. از هر کس متجلی می شود و به ازل و ابد آراسته‌ای. جز در هنگام نومیدی یافت نمی شود و جز در حال پوشیدگی آشکار نمی گردی.

۲۰۰. خدایا تو آن بیگانه‌ای که هیچ عدد ناقصی بدو تمام نشود و آن یگانه‌ای که فهم هیچ هوشمندی بدو نرسد و تو آنی که: «فی السماء اله و فی الارض اله» «در آسمان

خدایی و در زمین خدایی» به حق نور چهره‌ات که دل‌های عارفین از آن روشن و ارواح سرکشان از آن تیره و تار، و به حق قدوسیت و یگانگی‌ات که ویژه توست از تو می‌خواهم که مرا در میادین حیرت رها نسازی و از تنگناهای تفکر نجات بخشی و مرا از جهانیان بیزار و به مناجات با خویش مانوس گردانی، ای مهربان‌ترین مهربانان. ای آنکه عاشقان در او مستهلک و ستمکاران از نعمتهای او فریفته‌اند، او‌هام بندگان به کنه ذات و نهایت معرفت تو نمی‌رسد، میان من و تو جز در الهیت و ربوبیت فرقی نیست.

۲۰۱. ای مردم مرا از دست خدا برهانید. او مرا از خودم باز ستانیده و به خویشتمم بر نمی‌گرداند؛ و من از سویی توان مراعات آداب حضور درگاه او را ندارم و از سویی نیز از هجرانی که موجب غیبت و محرومیت من از درگاه او شود؛ می‌هراسم، وای بر کسی که پس از حضور و وصل گرفتار غیبت و هجران شود.

۲۰۲. ای مردم، خدا آفریدگان را از روی لطف و رحمت آفرید و بر آنان جلوه‌گر شد. سپس برای تربیت و اصلاحشان از آنان پنهان گشت، چه اگر جلوه‌گر نمی‌شد همه کافر می‌شدند و اگر پنهان نمی‌شد همه مفتون او می‌شدند. و خدا هیچ‌گاه بر یکی از این دو حالت باقی نمی‌ماند. ولی خدا از من لحظه‌ای پنهان نمی‌شود، من آن زمان آسایش می‌یابم که ناسوتیتم در لاهوتیت او و جسمم در انوار ذات او مستهلک شود؛ و عینیت و نشان و شکل و خبری از من نماند.

۲۰۳. ای مردم بدانید که هیاکل (حقایق وجودیه) به یاهوی او قائم و اجسام به یاسین او متحرک است و «هو» و «سین» دو راه برای رسیدن به شناخت نقطه اصلی هستند.

۲۰۴. اگر ذره‌ای از آنچه در دل من است بر کوهها بیفتد، کوهها گداخته، اگر در روز رستاخیز در آتش روم، آتش از من سوخته، اگر به بهشت درآیم، بتیان آن ویران خواهد شد.

۲۰۵. خدای بلند مرتبه و ستوده، ذاتی واحد و قائم به نفس و در قدم و ربوبیت از دیگران منفرد و یکتاست، چیزی و کسی با او در نیامیزد و در مکان و زمان نگنجد، اندیشه او را در نیابد و چشم او را نبیند و سستی بدو نرسد.

پس قلب و زبان خود را از فکر و ذکر خدا باز دار و آن دو را به سپاسگزاری دائمی از او به

کارگیر. چه اندیشه در ذات و صفات خدا و سخن راندن در اثبات وی گناهی بزرگ و تکبری بس عظیم است.

۲۰۶. ادعای دانش کردن، نادانی و کرنش پیاپی موجب از بین رفتن حرمت است. خودداری از جنگ با او دیوانگی و فریفته شدن به صلح او ابلهی است، سخن راندن درباره صفات او سبک مغزی و خاموش ماندن از اثبات او گنگی است. تقرّب جویی بدو گستاخی و راضی بودن به دوری از او از دون همتی است.

۲۰۷. پروردگارا در منزلگاه آرزوها شب را به روز آوردم تا به شگفتیها بنگرم، پروردگارا چون تو به کسی که تو را آورده می کند مهربانی می فرمایی، پس چگونه به کسی که در راه تو آزار می یابد مهربانی نمی فرمایی؟<sup>۱</sup>

۲۰۸. کسی که گمان کند الهیت با بشریت، بشریت با الهیت آمیخته می شود، کافر شده است، خدای بلند مرتبه به ذات و صفات خود از ذوات و صفات خلق ممتاز است و به هیچ وجه با آنان همانندی ندارد و خلق نیز در هیچ چیز با او همانند نیستند، چگونه می توان میان قدیم و حادث همانندی تصور کرد؟

۲۰۹. کسی که بپندارد آفریدگار در مکانی یا بالای مکانی یا پیوسته به مکانی است یا می توان او را در دل تصور و در وهم تخیل کرد یا به صفتی موصوف ساخت، شرک ورزیده است.

۲۱۰. از او پرسیدند عقیده ات درباره سخن فرعون چیست؟ گفت: سخن حق است، پرسیدند عقیده ات درباره سخن موسی چیست؟ گفت: آن نیز سخن حق است، چون این هر دو سخن در ابد و ازل جاری شده است.

۲۱۱. نقطه اصلی جز برای قیام حجت در راه اصلاح و تصحیح عین حقیقت آشکار نمی شود و حجت نیز برای تصحیح عین حقیقت، جز برای ثابت شدن دلیل بر امر حقیقت، قیام نمی کند.

۲۱۲. سین یاسین و موسی لوح انوار حقیقت است و از «با» و «مو» به حق نزدیکتر است.

۲۱۳. صفات بشریت، زبان حجت است برای ثابت شدن صفات صمدیت، صفات

۱. هنگامی که دستهای او را بردند این مناجات را خواند.



صمدیت زبان اشاره است به فانی شدن صفات بشریت و این هر دو، دو راه هستند برای شناخت آن اصل که قوام توحید است.

۲۱۴. نازل شدن جمع هلاکت است و آرزومندی، وارد آمدن فرق جدایی است و نیستی. و میان این دو، دو خاطر متردد است: خاطری که به پرده‌های قدم آویخته و خاطری که در دریا‌های عدم مستهلک است.

۲۱۵. کسی که ازلیت و ابدیت را بیند و از آنچه میان آن دو است، چشم‌پوشی نماید، توحید را اثبات کرده است، کسی که از ازلیت و ابدیت چشم‌پوشی کند و به آنچه میان آن دو است، بنگرد، عبادت به جای آورده است. و کسی که از ازلیت و ابدیت و آنچه میان آن دو هست، روی گرداند، به دستاویز حقیقت چنگ انداخته است.

۲۱۶. کسی که توحید را در غیر «لام الف» جستجو کند برای غرقه شدن در کفر تن در داده است؛ و کسی که «هو هویت» را در غیر خط استوا جستجو کند، در میان حیرتی نکوهیده به جستجو برخاسته که در پس آن هیچ آرامشی نیست.

۲۱۷. حقیقت توحید در سر، آن سرّ میان دو خاطر و آن دو خاطر میان دو اندیشه نهفته است و اندیشه از نگاه چشم‌ها تندتر است.

۲۱۸. قرآن زبان هر دانش و زبان قرآن حروف به هم پیوسته و متخذ از خط استواست که بیخ آن خط در زمین استوار و شاخه آن در آسمان است، این همانی است که توحید به دور آن می‌گردد.

۲۱۹. کفر و ایمان از لحاظ اسم با هم فرق دارند و گرنه از لحاظ حقیقت هیچ فرقی میان آن دو نیست.

۲۲۰. ای مردم هرگاه حق بر دلی چیره آید، آن دل را از هر چه غیر حق است تهی می‌سازد؛ و هرگاه حق با کسی همراه شود، جز حق همه چیز را برای او نابود می‌گرداند.

۲۲۱. هرگاه حق به بنده‌ای عشق ورزد، دیگر بندگان را به دشمنی با او برمی‌انگیزاند تا آن بنده به او روی آورد و به او نزدیک شود.

۲۲۲. پس چیست مرا که هیچ نسیمی از خدا نیافته‌ام و به اندازه یک چشم به هم زدن به او نزدیک نشده‌ام اما همواره مردم با من از در دشمنی درمی‌آیند.

۲۲۳. خطاب به ابراهیم بن فاتک: قلبها خدای بلند مرتبه را در خود نگنجانند و

چشمها او را در نیابد و مکانها و جهتها او را در خود نگیرد. و اوهام نتواند او را تصور کند، به فکر در نیاید. و چگونگی بدو راه تجوید و با شرح و وصف توصیف نشود. و او همواره با توست. در هر نفس کشیدن و در رفتن و ماندن. پس چشم خود بگشا تا چگونه می‌زیی؟

البته اینها که گفتم همه زبان عوام است و زبان خواص را خود نطق و گویایی نیست. ۲۲۴. خدا حق است و بنده باطل، چون حق و باطل با هم گرد آیند، حق بر باطل ضربه‌ای فرود می‌آورد و «بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق و لکم الویل ممّا تصفون»<sup>۱</sup>

۲۲۵. ای مسلمانان به فریادم برسید. او نه مرا با نفس خود رها می‌کند تا با آن خوگر شوم و نه مرا از نفس خود باز می‌ستاند تا از دست آن آرامش یابم، این ناز و کرشمه‌ای است که من یارای آن را ندارم.

۲۲۶. به نام خداوند بخشنده مهربانی که برای کس که بخواهد از هر چیزی جلوه‌گر می‌شود. درود بر تو ای فرزند، خدا ظاهر شریعت را از تو پوشانیده و حقیقت کفر را برای تو آشکار کرده است، پس ظاهر شریعت کفری است پنهان و حقیقت کفر، معرفتی است آشکار.

اما بعد، سپاس خدای را که برای بنده‌ای که بخواهد سرسوزنی جلوه‌گر می‌شود و از کسی که بخواهد در آسمانها و زمینها پنهان می‌گردد، تا آنجا که این یکی گواهی دهد که خدایی نیست و آن دیگری گواهی دهد که جز خدا هیچ چیزی نیست، البته نه آن گواهی بر نفی خدا، مردود است و نه این گواهی در اثبات او پسندیده. مقصود از این نامه این است که به تو وصیت کنم تا به رحمت خدا نه فریفته گردی و نه از آن نومید شوی، نه به محبت او رغبت یابی و نه در پی محبتی به او خرسند باشی، نه در اثبات او سخن گویی و نه به نفی او گرایش یابی، از توحید زنده زنده<sup>۲</sup>

۲۲۷. کسی که می‌پندارد می‌تواند با خدمت و عبادت خدا را از خود خشنود کند، برای خشنودی خدا قیمتی تعیین کرده است.

۱. آن را فرو می‌شکند تا باطل از حق برسد، وای بر شما از آنچه وصف می‌کنید.

۲. نامه‌ای است به یکی از شاگردانش به نام جندب بن زادن واسطی.

۲۲۸. خدایا هر چیزی از تو درخواست و در هر مهمی از تو طلب پاری می‌گردد، هر نیازی از تو برآورده می‌شود، هر گونه رحمت و بخششی از فضل بی‌کران تو امید می‌رود. تو همه چیز را می‌دانی و چیزی به تو آموخته نمی‌شود و همه چیز را می‌بینی و خود به چشم نمی‌آیی، از رازهای درونی بندگانت آگاه و بر هر چیزی توانایی. من به سبب نسیم‌ها و عطرها و دل‌انگیزی که از عشق و قرب تو یافتم، کوهها و آسمانها و زمینها را با همه بزرگی و گستردگی شان خرد و ناچیز می‌یابم. و به حق تو که اگر همه بهشت را به ازاء یک لحظه از لحظات یا یک دم گرم از اوقاتم به من بفروشی، هرگز آن را نخواهم خرید. و اگر آتش دوزخ را - با همه عذابهای گونه‌گونی که در آن است - بر من عرضه کنی، برای من از آن حالتی که تو از من دور و پنهان باشی، آسان‌تر است. خدایا بندگانت را بیمارز و مرا بیمارز و بر آنان رحمت فرما و بر من رحمت مکن، چون من برای خود با تو در پیکار و برای گرفتن حق خود از تو طلبکار نیستم، هر چه خواهی با من بکن.

۲۲۹. عاشق حقیقی آن است که چیزی را که محدود شده است، پرستش نکند.

۲۳۰. خداوند هر گروهی را به دینی گمارده است و خدا خود آن دین را بر آنان برگزیده است بی‌اینکه آنان برای خود برگزیده باشند. کسی که دیگری را به باطل بودن دینش سرزنش کند در واقع حکم کرده است بر اینکه آن کس دین را برای خویش برگزیده است، البته این مذهب و عقیده قدریه است و قدرته مجوس امت اسلام است. بدان که یهودیت و نصرانیت و اسلام و دیگر ادیان، لقبهای مختلف و نامهای گوناگونی است که مقصود از آنها همه و همه یکی است بی‌آنکه در آن مغایرت و اختلافی باشد.

۲۳۱. هر دلی که از غیر خدا تهی باشد، غیبها را می‌بیند و از رازها آگاهی می‌یابد.

۲۳۲. کسی که خدا را از میم و عین «مع» (با) جستجو کند هرگز نمی‌یابد، چه خدا از مبهمات و پوشیدگی‌های گمانها پاک و مقدس و از خاطرهای پراکنده برتر و منزّه است.

۲۳۳. سپاس خدایی را که جز او خدایی نیست و اوست که از محدوده پندار و گمان و اندیشه و دل بیرون است و اوست که «لیس کمثله شیء» و هو السميع البصیر.<sup>۱</sup>

بدان که مرد تا به مقام توحید نرسیده، بر پهنه شریعت ایستاده است. و چون به مقام توحید رسید شریعت از چشم او می‌افتد و به درخششهای برآینده از کان صدق

۱. شوری، آیه ۱۱؛ مانند او هیچ نیست و اوست که شنوا و بیناست.

می پردازد، چون آن درخشش‌ها برای او پیاپی گردد، توحید در نزد او به زندقه و شریعت به هوس تبدیل می‌شود، او بی‌وجود و بی‌نشان باقی می‌ماند که از این پس اگر به شریعت پردازد رسماً بدان می‌پردازد و اگر از توحید سخن گوید از روی غلبه و قهر از آن دم می‌زند<sup>۱</sup>

۲۳۴. کسی که میان کفر و ایمان فرق گذارد، کافر است و کسی که میان کافر و مؤمن فرق نگذارد، کافر است.

۲۳۵. خطابه عبدالودود بن سعید بن عبدالغنی زاهد: توحید از حدود کلمه خارج است و نمی‌توان از آن با کلمه تعبیر کرد.

بدو گفت: معنی «لا اله الا الله» چیست؟

گفت: این کلمه‌ای است که عوام بدان مشغول شده‌اند تا با اهل توحید آمیخته نگردند، آن در واقع شرح توحید است بر مبنای شریعت و بدان کسی که به پندارد خدا را توحید کرده، شرک ورزیده است.

۲۳۶. در مسجد منصور رو به مردم کرد و گفت: بدانید که خدای متعال ریختن خون مرا بر شما مباح کرده است، پس مرا بکشید.

شخصی از میان جمع گفت: ای شیخ چگونه کسی را که نماز می‌گزارد و روزه می‌گیرد و قرآن می‌خواند بکشیم؟

حلاج گفت: آن معنایی که از ریختن خونها جلوگیری می‌کند و پاسدار خون مردمان است خود از مقوله نماز و روزه و قرآن خوانی بیرون است. بکشید مرا تا هم شما مزد یابید و هم من آسایش. مردم همه گریستند و حلاج از آنجا برفت و من (عبدالودود بن سعید) او را تا خانه‌اش دنبال کردم و از او پرسیدم: ای شیخ معنی آنچه گفتی چیست؟  
گفت: برای مسلمانان در دنیا کاری مهمتر از کشتن من نیست.

از او پرسیدم: راه رسیدن به خدا چگونه است؟

گفت: راه میان دو کس است و حال آنکه با خدا هیچ کس نیست.

گفتم: سخن خود را برایم آشکارتر ساز.

گفت: کسی را بر اشارتهای ما واقف نشده، تعبیرهای ما او را راهنمایی نخواهد کرد.

۱. نامه‌ای است به یکی از شاگردانش.

۲۳۷. خدا در زمان و مکان و دلها ننگجد و بر بندگان آشکار نگردد و به چشمها و همها و گمانها در نیاید. او به صفت قدم از آفریدگان جداست، همچنان که آفریدگان به صفت حدوث از او جدا هستند، آن را که چنین صفتی باشد چگونه می توان به سوی او راه جست؟

سپس گریست و ادامه داد ای دوستان! این خورشید است که نور آن نزدیک ولی دسترسی بدان دور است.

۲۳۸. خدا بندگان را به شهادت دادن در یگانگی اش امر کرد از توصیف کردن کنه هویتش تهی کرد و خوض کردن در کیفیتش را، بر دلها حرام کرد، خاطرها را از ادراک لاهوتیش تیره ساخت. پس برای مردم از خدا جز خبر چیزی آشکار نشود و خبر خود احتمال راست و دروغ در آن است. پاک و منزّه است خدای را که برای کسی بی هیچ علتی متجلی و برای دیگری بی هیچ سببی پنهان می گردد.

۲۳۹. اگر خداوند نمی فرمود: «لَأْمَلَانَ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ»<sup>۱</sup> من آب دهان خویش در آتش دوزخ می افکندم تا آتش بر دوزخیان به گل و ریحان تبدیل شود.

۲۴۰. کسی که می خواهد به مقصود برسد باید که دنیا را پشت سر نهد.

۲۴۱. هیچ کس خدای را جز خود خدا توحید نکرد و هیچ کس حقیقت توحید را جز پیامبر خدا شناخت.

۲۴۲. در همه روی زمین کفری نیست که در زیر آن ایمانی و طاعتی نیست که در زیر آن معصیتی بزرگتر از آن و اختیارکنج عبودیت و بندگی نیست که در زیر آن ترک حرمتی، و ادعای محبتی نیست که در زیر آن بی ادبی نباشد. ولی خداوند با بندگان خود به اندازه طاقت و توانشان رفتار می کند.

۲۴۳. بنده اگر پروردگارش را توحید کند، خود را اثبات کرده است و آنکه خود را اثبات کند، مرتکب شرک خفی شده است. خداوند خود بر زبان هر بنده ای از بندگانش که بخواهد خویش را توحید می کند. و اگر خدا خویش را بر زبان من توحید کرده، این ناشی از نظر لطف و همتی است که بر من دارد و گرنه ای برادر مرا با توحید چه کار؟

۲۴۴. توحید جدا کردن حدّث از قدم و آنگاه روی گردانیدن از حدّث و روی آوردن

۱. اهراف، آیه ۱۸: دوزخ را از جن و انس بر می کنیم.

به قدم است، البته اینها همه حشو و زوائد توحید است، اما توحید محض، فنا شدن در قدم، از حَدَث است، فقط پیامبر خدا به حقیقت توحید راه می جوید.

۲۴۵. دانش هر چیزی در قرآن و دانش قرآن در حروف آغاز سوره‌ها و دانش آن حروف در لام الف و دانش لام الف در الف و دانش الف در نقطه و دانش نقطه در معرفت اصلیه و دانش معرفت اصلیه در ازل و دانش ازل در مشیّت و دانش مشیّت در غیب «هو» و دانش غیب هو آیه «لیس کمثله شیء» و هیچ چیزی همانند او نیست، است که جز هو: خدا کسی آن را نمی داند.

۲۴۶. خطاب به نهر جوری: اگر پاره‌های اشارات و رموز بر تو وارد آید و آن اشارات و رموز وارده به هم متصل و احوال در منزلت متشابه و مشترک نباشد، آن واردات و حالات با هم متقابل و متساوی نمی شود و از امور خفیه آگاهی به عمل نمی آید.

۲۴۷. نمی دانم که چه بگویم. اگر نیکوییهای شما را بر شمارم به کنه آن نمی رسم، اگر جفای شما را بازگو کنم از حقیقت دور می افتم. نمادهای قرب شما برای ما پدیدار شد و ما را سوزانید و از وجود عشق شما فراموشی داد. آنگاه عشق شما بر سر مهر آمد و آنچه تباه کرده و نابود ساخته بود، بازسازی کرد. و طعم نیستی و نابودی را از راه یافتن به وجود من بازداشت، گویی که من نورها را می شکافم و پرده‌ها را می درم، تا آنجا که هر پنهانی آشکار و هر آشکاری پنهان شده، ولی همچنان برای من هیچ آگاهی دست نداده است، آنچه بود همچنان بر جای خود مانده است.<sup>۱</sup>

۲۴۸. خدا زندگانیت را همراه با بهترین سرنوشتها و خبرهای شادی بخش برابم دراز کند و مرگت را هرگز برای من پیش میاورد هر چند که سوز و گداز عشق و محبت نهفته تو در دل ما چندان بالا گرفته است که هیچ نامه‌ای گزارشگر آن و هیچ حسابی شمارشگر آن و هیچ سرزنشی پایانگر آن نمی تواند باشد.<sup>۲</sup>

۲۴۹. در هنگام کشتنش خطاب به حلوانی که از او پرسید سرورم این چه حال است. گفت: کرشمه جمال، اهل وصال را به سوی خود جلب می کند.

۲۵۰. همت شوق وصل صاحب خانه، باید چنان افکار ما را در آغوش گیرد و چنان

۱. نامه‌ای است از زندان به ابوالعبّاس بن عطا.

۲. نامه‌ای است از زندان به ابوالعبّاس بن عطا.

بر ذهن ما حاکم گردد که تصویر خانه از میان برود، تا آن ذاتی که شالوده این کعبه را ریخته است دریافت شود.

۲۵۱. در آخرین حج (حوالی سال ۲۹۰) فریاد لیک برکشید و گفت: خدایا مرا بیش از این بینوا و مستمند بکن. خدایا رسوایم ساز تا لعنتم کنند. خدایا مردم را از من بیزار کن تا هر کلمه شکر که از لبم برآید فقط برای تو باشد و از کس جز تو منت نکشم.

۲۵۲. مناظرت با ابلیس و فرعون کردم، در باب فتوت. ابلیس گفت: اگر سجود کردمی آدم را، اسم فتوت از من بیفتادی. فرعون گفت که اگر ایمان به رسول او بیاوردمی، اسم فتوت من از من بیفتادی. من گفتم که اگر از دعوی خویش رجوع کردی، از بساط فتوت بیفتادمی. ابلیس گفت که من بهترم در آن وقت، که غیر خویش، غیر ندید. فرعون گفت: «ما علمت لکم من اله غیری» چون نشناخت در قوم خویش ممیزی میان حق و میان خلق. من گفتم: اگر او را نمی شناسد، اثرش بشناسد. من آن اثرم «أنا الحق» پیوسته به حق حق بودم.

۲۵۳. صاحب من و استاد من ابلیس و فرعون است. به آتشش بترسانیدند ابلیس را، از دعوی بازنگشت. فرعون را به دریا غرق کردند و از پی دعوی بازنگشت، به وسایط مقرر نشد، لیکن گفت: «أَمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ»<sup>۱</sup> و نبینی که خداوند سبحان معارضه با جبرئیل کرد در شأن او گفت: «چرا دهانش پر رمل کردی؟ و مرا اگر بکشند یا برآویزند، یا دست و پای ببرند، از دعوی خود باز نگردم»

۲۵۴. آنکه گفت: سر به زبان این طایفه آن است که ظاهرش پنهان است و معانیش نزد ایشان بیان.

۲۵۵. واللّه که من سر را آشکار نکردم! و حقا که میان بلا و نعمت او فرق نکردم!

۲۵۶. عجب دارم از تو و از من. فنا کردی مرا از خویشتن به تو. نزدیک کردی مرا به خود، تا پنداشتم که من توام و تو من.

۲۵۷. موجود من مرا از وجد غایب کرد، معروف من مرا منزّه کرد از تعریف به عرفان و از استدلال به عیان و از فرق و بین. من حاضر شدم و دیگران غایب، نزدیک شدم و

۱. یونس. آیه ۹۰؛ ایمان آوردم که هیچ خداوندی جز آن که بنی اسرائیل بدان ایمان آورده‌اند، نیست و من از تسلیم شدگانم.

نزدیک برداشتم، عالی شد و علو بگذاشتم. بی تردبان برشدم و بی اذن در شدم. من محوام در محو اثبت، محو بی اثبات، و اثبات بی محو.

۲۵۸. در آن هنگام که مصلوب بود. یکی پرسید تصوف چیست؟

گفت: اولش این است که می بینی و آخرش بر اهل ورا پوشیده است.

۲۵۹. آمیخته با آمیخته محو ط است و صرف به صرف منوط است و نه نوط و نه

تحوط عبارت معبران در این شأن. فیض از امتلا است. «فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً»<sup>۱</sup>

۲۶۰. پرسیدند: «واجد» کیست؟

گفت: «شاهد به نفی هدد و اثبات وجد پیش از ابد»

۲۶۱. همه در هوالم نگاه کردند و اثبات کردند، من در خود نگریستم، و از خود

بیرون رفتم و باز خود نیامدم.

۲۶۲. در حق موسی گوید که: «رَبِّ أَرْنِي»<sup>۲</sup> جزایش صعقه آمد. مطالبه چیزی که

لایق مسمع نیست نطقاً یا وهماً، صعقه را واجب کند، تا به سلب عقل و اذهان وجود باز

بداند که او نه مرد آن است. معنی این می دهد که سؤال موسی به ارادت موسی نه به

ارادت حق، اگر چه امور جمله به مشیت اوست. لیکن غرض ما نه این است. اگر ارادت

هر دو موافق افتادی، تجلی را صعقه نبودی. صعقه از فرط عشق بود به رؤیت حق، زیرا

که به رؤیت حدیث العهد بود. اگر در تحقیق تمکین بودی، رؤیتش انس اقتضا کردی،

چنانچه سید پاکان معرفت را از جمال قدم به صعقه مستوحش نشد، زیرا گفتند: «مَا كَذَّبَ

الْفُؤَادُ مَا رَأَى»<sup>۳</sup> که در حقیقت رؤیت ابهام صعقه نبود، تجلی بی واسطه کوه بود. چون در

احمد ارادت نماند، ارادت قدم تجلی بنمود. صورت و جانش نزد مشاهده قدم بماند

«نحن معاشر الانبياء ارواحنا أجسادنا»

۲۶۳. شخصی پرسید تصوف چیست؟

گفت: «چون محو شدی، به جایی رسی که محو و اثبات نماند.»

گفت که: «عبارت کن از این سخن ما را.»

۱. رعد، آیه ۱۸: اما کف به کناری افتد و نابود شود.

۲. اعراف، آیه ۱۳۹: پروردگارا به من بنما.

۳. نجم، آیه ۱۱: دل آنچه دید، دروغ مپنداشت.



گفت: «طوامس و روامس لاهوتی است».

گفتند: بیان کن، که ما زبان قوم ندانیم.

گفت: این را عبارت نیست.

۲۶۴. شاهد شدم مولای خود را عیاناً

۲۶۵. خادم حسین کلماتی را در آخرین شب زندگانی او از وی شنید:

چون ما بینی، اگر تو را مُثله کنند به ذات تو پیش عقبه کرات تو، تو را بخوانند ذات تو به ذات تو. آنکه حقایق علوم و معجزات خود پیدا کنم، صاعد شوم در معارج خویش به عروج ازلیت خویش، پیش قول از بریات که مرا حاضر کنند و مرا بکشند مرا بیاویزند و مرا بسوزانند و مرا بگیرند، صافیات من ذاریات شود. آنکه در لجة جاریات اندازند. هر ذره‌ای که از آن بیرون آید، عظیم‌تر از راسیات باشد.

۲۶۶. اشارت کند که چون حال وسوسه کند از ماتم و عرس: «من بینم بهشت و

دوزخ با املاک عرش و کرسی»

۲۶۷. درباره مقام انس گفت: انس حشمت است با وجود هیبت.

۲۶۸. معرفت در ضمن نکره مخفی است و نکره معرفت مخفی است.

۲۶۹. شخصی به او گفت: دعوی نبوت می‌کنی گفت: اُف بر شما باد! که از قدر من

بسی کم کنی!

۲۷۰. حق سبحان در ازل خویش به نفس خویش واحد بود. هیچ چیز با وی نبود.

بعد از آن اشخاص و صور و ارواح را پدید آورد. پس علم و معرفت پیدا کرد. پس خطاب بر ملک و مالک و مملوک نهاد. فعل و فاعل و مفعول را بشناخت. آنکه به خود نگاه کرد در ازل خویش به نفس خویش در همگی که ظاهر نبود. جمله بشاخصت از علم و قدرت و محبت و عشق و حکمت و عظمت و جمال و جلال و آنچه بدان موصوف است از رافت و رحمت و قدس. و ارواح و سایر صفات صور در ذات او بود که آن ذات او بود از کمال با آنچه در آن بود از صفت عشق، آن صفت صورت بود در ذات که آن ذات بود. بنگریست و آن چنان بود به مانند آنکه تو چیزی نیکو از وجود خود بینی و بدان خرم شوی. مدتی مدید که بر طور آن کسی واقف نشوند، اگر هر که آسمان و زمین را خواهند که به حساب مقدار آن بدانند، ندانند و عاجز آیند، زیرا که اوقات ازلیت جز ازل ندانند. حساب حدث

در آن ثابت نشود، اگر صد هزار آدم ذریت جمع شوند تا به ابد، آن را در حساب نتوانند آورد.

سپس اقبال کرد به معنی عشق به جمیع معانی. با نفس خویش خطاب کرد به جمیع خطاب و حدیث کرد به جمیع محادیت. آنکه تحیت کرد به جمیع کمال تحیت. آنکه بدان مکر کرد به جمیع مکر. دیگر بار آن حرب کرد به جمیع حرب. دیگر بر آن تَلَطَّف کرد به جمیع تَلَطَّف. همچنین از مقامات که وصف در آن دراز بشود که اگر همه درخت روی زمین قلم گردد و آب دریا مداد شود، وصف آن به آخر نتوان پیوست که چون نجوی گفت و خطاب کرد، جمله از ذات او به ذات او ذات او را.

آنکه از معنایی از جمله معانیها، او نظر کرد و آن معنا از محبت به افراد، تا چندانی که شرح دادیم، در طول مدت بگذشت از محادته و خطاب. آنکه از صفتی در صفتی نگاه کرد. آنکه از سه در سه صفت نگاه کرد. آنکه از چهار صفت در چهار صفت نگاه کرد، تا به کمال رسانید. آنکه در او نظر کرد از صفت عشق به کلیت صفت عشق، زیرا که عشق در ذات او، او را صفات بود به جمیع معانی. آنکه از صفت عشق در صفتی از صفات نگاه کرد. باز آن خطاب و محادته کرد. تا همچنان بگذشت که فصل اول. آنکه از صفات عشق در صفات عشق نگاه کرد، تا هم چندان بگذشت و زیادت. آنکه در هر صفتی خود را نگاه کرد از صفات خود، تا هم بدین نسق در آن بگذشت، تا در همه صفات نگاه کرد و از صفتی به صفتی نگاه می کرد. تا به کمال در جمیع صفات کرد، تا هم بدان نسق در طول مدت در آن بگذشت، تا در آنچه وصف نشاید کرد به ازلیت او و کمال او و افراد او و مشیت او. آنکه خود را مدح کرد به نفس خویش. آنکه به صفت خویش صفات خویش را ثنا گفت. آنکه به اسم خویش اسماء خویش را ثنا گفت و به همه صفتی ذات خویش را و ثناء خویش را ثنا گفت.

آنکه خواست حق که بنماید این صفاتها از عشق به افراد تا در آن نظر کند و باز آن خطاب کند. نظر در ازل کرد. صورتی پیدا کرد که آن صورت صورت او و ذات او بود و خداوند چون در چیزی نگاه کند، پیدا کند در آن از خود صورتی، تا به ابد آن صورت بود و در آن صورت تا به ابد علم و قدرت و حرکت و ارادت و جمیع صفات بود. چون تجلی کند ابدأ به شخصی، هو هو شود، در آن نظر کرد دهری از دهر او. آنکه بر او سلام کرد دهری از

دهر او، دیگر بر او تحیت کرد و دهری از دهر او، آنگه با او خطاب کرد و تهنیت کرد. دیگر او را نشر کرد، همچنین تا بیامد به آنچه شناخت و شناخت پیشتر از آن مدت. آنگه او را مدح کرد و بر او ثنا کرد و او را برگزید به مثل این صفتها از فعل خود به صفاتها که مبدأ کرد از معنی ظهور در آن شخص که به صورت خود بادی کرده بود و او خالق و رازق شد. تسبیح و تهلیل کرد. صفات و افعال را پیدا کرد، هم چندان جواهر و عجایب پیدا کرد. چون در او نگاه کرد، او را در ملک آورد، در او تجلی کرد و از او تجلی کرد.

۲۷۱. اسماء حق از آنجا که ادراک است، اسم است و از آنجا که حق است، حقیقت

است

۲۷۲. حق تعالی این هیاکل را در حقیقت بر آثار علل منوط به آفات فانیه آفرید. و برای ارواح اجل معینی گذارد و مرگ را بر آنان چیره گردانید و به هنگامی که اجل آن به پایان رسد، ناتوانش کند. در حالی که صفات خداوند از تمامی این اوصاف مبراست. پس چگونه جایز می باشد که حق در آنچه آن را آفریده، تجلی کند (با وجود این که این موجود ناقص است) دور باد این چنین تصویری. در حالی که خداوند سبحان در کتابش قرآن عبودیت را برای همه آفریده هایش توصیف کرده است و فرمود: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» و فرمود هر آنچه در آسمانها و زمین است، عبد پروردگار هستند. پس چگونه جایز باشد که در آنچه آن را به نقص توصیف کرد، حلول کند. در حالی که عبودیت از برای بندگی معبود است.

۲۷۳. صوفی وحدانی ذات کسی است که احدی او را نپذیرد و او احدی را نپذیرد. و همچنین گفت: صوفی به خدا اشارت کنند. همچون خلق که به خداوند اشارت کنند.

۲۷۴. به ابوالعباس بن عطا نوشت: خداوند زندگانیست را به بهترین سرنوشتها و خیرهای شادی بخش بر ایم طولانی کند. و مرگت را هرگز برای من پیش میاورد. هر چند که سوز و گداز عشق و محبت نهفته تو در دل ما چندان بالا گرفته است که هیچ نامه ای گزارشگر آن و هیچ حسابی شمارشگر آن و هیچ سرزنی پایانگر آن نمی تواند باشد و من خود در این باره می گویم:

نوشتم، ولی برای تو نوشتم

برای روحم - بی نوشته - نوشتم

بین روح و دوستدارانش فرقی نیست  
تا من جداگانه با آنها سخن گویم  
و هر نوشته‌ای از تو تراوش کند  
بدون آنکه به پاسخ نیازی باشد به تو باز می‌گردد

۲۷۵. از حلاج درباره تصوف پرسش شد، گفت: طوامس و روامس لاهوتیت. سؤال کننده گفت: معنای آن را برای ما بیان کن. گفت: تعبیر نشود. گفته شد: چرا تفسیر آن را نگفتی.

گفت: می‌داند آن کسی که بداند. و نداند آنکس که نداند. گفتم از خدا بخواه تا مرا بر فهم این عبارت آگاه کند. این شعر را سرود:  
به ما اعتراض مکن  
ما این انگشتان را به خون عشاق آغشته‌ایم.

۲۷۶. درباره سماع از او پرسش شد، گفت: ظاهرش فتنه است و باطنش عبرت است. پس آنکه اشاره را بداند، استماع پند (عبرت) برایش حلّ شد. و گرنه فتنه او را فراگیرد و بلیه به او رسد. و اگر داعی زمامش را به دست لذت دهد مثل آن باشد که خود را بدست خویش کشته باشد.

۲۷۷. صوفی وحدانی ذات است احدی او را نپذیرد و او احدی را نپذیرد. تصوف استهلاک در حقایق حق و فنا از جمیع صفات خلق است.

۲۷۸. درباره معرفت از او پرسش شد، گفت: عبارت است از رؤیت اشیا و استهلاک همه در عزّ او.

۲۷۹. درباره معرفت از او پرسش شد، گفت: حالتی است که بر مُجِیبِ مستولی شود تا جز مطلوب چیزی نبیند.

۲۸۰. حجاب پوششی است میان طالب و مطلوب و میان مرید و مراد. و میان قاصد و مقصود و آرزویی که برای خلق باشد نه برای حق. و حق محجوب نیست بلکه این خلق است که محجوب هستند و گفت: اَعْجَاب تو، حجاب توست.

۲۸۱. مردی از حلاج پرسید: سر چیست؟

گفت: آنچه ظاهرش را ببوشاند و معنایش را آشکار کند.

۲۸۲. از او دربارهٔ انس پرسش کردند، گفت: شادی دلها با محبوب است.

۲۸۳. گفت: انس ارتفاع حشمت با وجود هیبت است و هنگامی که حشمت اوج

گیرد که رجاء بر خوف غلبه یابد.

۲۸۴. گفت: انس انبساط مُجِيبٌ به محبوب است، و معنای آن این گفته ابراهیم (ع)

است که: «ارنی کیف تُحی الموتی»<sup>۱</sup> و کلام موسی (ع): «ارنی انظر الیک»<sup>۲</sup>

۲۸۵. گفت: انس مؤانست ارکان است. پس از رؤیت اعیان غایب می شود.

۲۸۶. وجد مقرون به زوال و معرفت ثابت است و از بین نمی رود و این ابیات را

سرود:

وجد، کسی را که راحتی اش در وجد است، به وجود آورد.

وجد نزد وجود حق مفقود است

اگر وجدم مرا به وحشت اندازد و به رؤیت وجد کسی را که در وجد باشد، مأنوس

گرداند.

۲۸۷. گفت: آن کسی را که خداوند در وقت خطرات قلبش مراقب کند، وقت حرکات

جوارحش او را محافظت کند. و این اشعار را سرود:

نامی است با خلق، چون بدان حیران شده اند

تا از آن معنایی به کف آورند

به خدا سوگند، هرگز آنها بدان پی نبرند

مگر اینکه از نو آفریده شوند.

۲۸۸. ای کتاب عین الجمع: هر که به سخنان ما ایمان دارد و از آن چاشنی دارد. سلام

مرا به او رسانید.

۱. بقره، آیه ۲۶۴.

۲. اعراف، آیه ۱۴۰.

۲۸۹. خداوند اول ما را بیافرید به نیکی و بخشش خویش. و به فضل خویش ما را هدایت کرد. اکنون به بهشت خویش ما را می خواند. برگ نیست از بهشت است که آن را به فضل خویش اول کرد، نیکی خویش را تمام کرد.

۲۹۰. از حال موسی (ع) از او پرسیده شد؛ گفت: در بادی امر برای موسی اثری باقی نماند. آنگاه موسی را از موسی فانی گردانید و برای موسی خبری از موسی نبود سپس با او سخن گفت و او مکلم گشت. و با رسیدن موسی در حال جمع و فنا متکلم شد کی موسی مطابق حمل خطاب بود، ولی خداوند او را استوار و شنوا کرد.

۲۹۱. در عرفات گفت: ای راهنمای سرگشتگان، و چون دید همه دعا کردند او نیز سر بر تل ریگ نهاد و نظاره می کرد. چون همه بازگشتند. نفسی برآورد و گفت: پادشاهها عزیزا پاکت داتم، پاکت گویم از همه تسبیح مسبحان و از همه تهلیل مهللان و از همه پندار صاحب پنداران. الهی تو می دانی که از مواضع شکر تو ناتوانم. پس تو به جای من شکر کن خود را که شکر آن است و بس.

۲۹۲. از او پرسیدند که عارف را وقت باشد؛ گفت: نه از بهر آنکه وقت صفت صاحب وقت است و هر که با صفت خویش آرام گیرد، عارف نبود.

۲۹۳. دنیا بگذاشتن زهد نفس است و آخرت بگذاشتن زهد دل و ترک خود گفتن زهد جان.

۲۹۴. کسی اعمال ببیند از جمال دور ماند.

۲۹۵. چون قفل از قلب برداشته شد، ربانی شود و غیبها را آشکار کند.

۲۹۶. کسی که به او اشارت کرد متصوف است. و کسی که از او اشارت کرد، او صوفی است.

۲۹۷. چون بلا و رنج در بندهای ادامه یابد او را مألوف کند و این رحمت خدا بر اهل جهنم از آنجا که نمی فهمند.

۲۹۸. درباره این آیه: «ثُمَّ تَجِيءُ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ تَذُرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا»<sup>۱</sup>

گفت: نجات نداد مگر با برگزیده ازلی و عنایت ابدی و رسم و رسم و اسم عوارضات زائله و امتحانات عاطله.

۱. مریم. آیه ۷۲؛ آنگاه پرهیزکاران را نجات می دهیم و ستمکاران را همچنان به زانو نشسته در آنجا وامی گذاریم.

۲۹۹. در آن ساعت که معشوق بساط سیاست گسترده باشد و عاشق را برای قتل حاضر کرده، عاشق در جمال او حیران شده و می‌گوید:

او بر سر قتل و من بدو حیران

کان راندن تیغش چه نگویید.

۳۰۰. از اخلاق مردان مومن آن است که توانگریش میانه بود اگر بود قانع بود در فاقه از خوردن به خود.

۳۰۱. اندو او اگر مصور شود انبیا و اولیاء جمله روی به او آرند و یکی را نیز از بهشت یاد نیاید.

۳۰۲. هر که به همه مقامات بندگی فرارسد و به جای آورد.

۳۰۳. مرید آن است که پیشی گیرد اجتهاد او بر مکشوفات او و مراد آن است که مکشوفات او بر اجتهاد پیشی گیرد تا چه چیز از صدق بیرون آید.

۳۰۴. تا زهد داغ انبیا را باز داده است هنوز داضی بر هیچ دلی ننهاده است.

۳۰۵. کسی که با دانش دربارهٔ تعلیم سخن گوید بر او غلط و سهو جایز باشد. و چه بسا خطا کند و راه درست رود و این از مقامات ظاهر ایمان است و آن کس که دربارهٔ انوار سخن گوید از صفات الوهیت بهره‌مند شود و الفاظ تامه و شافیه و ناطقه که در دل دارد بهره‌مند گردید.

۳۰۶. هر که سخن به حروف گوید وی معلول باشد یعنی به علت جوارح سخن گوید و هر که را کلام، سپس یک دیگر بود، مضطر باشد.

۳۰۷. مصطفی (ص) در شب معراج حق تعالی را دید بی چون، پس او را در دنیا به «دیدار» مخصوص کردند چنان که موسی به «کلام» مخصوص بود.

۳۰۸. هر که به قدر ایمان ندارد و نیارد کافر است و هر کس که معاصی به خدای تعالی حوالت کند فاجر است.

۳۰۹. هر که او را به عقل بجوید تا او را راه برد، به سرگردانی دچار گردد و غافل بماند و راه نیابد و چون بنده او را به عقل جوید سر او را یا تلبیس برآمیزد تا چنان متحیر شود و از حیرت گوید او هست یا نیست.

۳۱۰. او را نشناسد مگر آن کس که حق تعالی خود را به وی شناساگرداند و او را یکی نداند مگر آن کس که وی خود را به وحدانیت خود او را شناسا کند. و به او ایمان نیاورد مگر آن کس که به او لطف کند یا لطف خویش درباره وی بکار بندد یا لطف خویش به او بنماید. و او را وصف نکند مگر آن کسی که خود را به سرّ به او بنماید یا خود را به سرّ وی پیدا کند. و او را خالص نباشد مگر آن کس که وی او را به خود کشد و او را نشاید مگر آن کسی که او را برگزیند.

۳۱۱. حق تعالی خود را به ما شناساند و دلیل او هم خود او بوده است.

۳۱۲. آن ایمان که وصف خدای است نفزاید و نکاهد. و آن ایمان که صفت انبیاء است زیادت پذیرد و نقصان نپذیرد.

۳۱۳. شکر غایب شدن از شکر به دیدن منعم است.

۳۱۴. حقیقت توکل به جای ماندن توکل است. خداوند در سرّ بنده چنان بود که پیش از اینکه موجود شود.

۳۱۵. به ابراهیم خواص گفت: تصوف تو را به کجا رسانید؟

ابراهیم گفت: به مقام توکل.

گفت: هنوز اندر آباد کردن شکم هستی.

۳۱۶. ذکر دور کردن غفلت است، چون غفلت از سرّ بنده برخاست، حق را ذاکر باشد، اگر چه به زبان خاموش باشد.

۳۱۷. ابوالقاسم بغدادی گوید: از او پرسیدم که چرا نفوس عارفان از ذکر به ستوه آمدند، باز به اندیشه کردن راحتی یابد و اندیشه را جایگاهی قرار نیست و ذکر را عوض هاست که از آن شادی افزایش؟

گفت: نفوس عارفان ثمرات ذکر را کوچک شمردند. آن ثمرات ذکر ایشان را حمل نکرد بدان که جهد ذکر توانستند. باز ایشان را پدید آمد و روشن شد آنچه اندر پس اندیشه است و ایشان را از رنج اندیشه دور کرد.

۳۱۸. حیران و شیدا کننده من تویی، ذکر مرا شیدا نکرد. دور باد که دل من از آنکه ذکر من به وی اندر آویزد.

۳۱۹. ذکر واسطه‌ای است که تو را از دیدار من بپوشاند. چون ذکر به گرد دل من پیچید، دل من از مشاهده باز دارد.



۳۲۰. معنای پیوند با خدا آن است که بنده جز آفریدگار خویش را نبیند و در سر او غیر آفریننده چیزی خطور نکند.

۳۲۱. محبت لذت است. و از حق تعالی لذت جستن محال است از بهر آن که چون بنده به مقام حقیقت رسد او را دهشت افتد و او را از صفات وی مستوفی کنند تا از صفت وی با وی چیزی نماند و چنان متعیر گردد که خود خبر ندارد که من کجایم و چه می‌کنم.

۳۲۲. حجاب را پدید آورد و غمز و ناز کرد در سلطنت خویش، تا مرا غایب کند از عز رسوم خلق و هر معنایی که خلق در آنجا حاضر شوند.

۳۲۳. دور باد که وجود درک شود. این لهیب تواجد رمز است که ناتوان را مقهور کند.

۳۲۴. وجد جز رسوم ناپیدا فهمیده نشود. وجد در پرده می‌شود هنگامی که منظر دوست آشکار شود.

اندر وجود با ترس و خوف شادمانی کردم  
گاه مرا غایب گردانید و گاه حاضر  
وجود را به شاهد مشهود او فانی کرد  
و وجود و هر معنایی را که یاد شود  
فانی کرد

۳۲۵. در خطاب به پروردگار گفت: اگر مرا در بلا قطعه، قطعه کنی و جز جز بدنم را تکه، تکه کنی، جز به دوستی تو چیزی نیفزایم.

۳۲۶. تو را کفایت کند به اینکه چون هوشیاری پدید آید، هستی تو در تو پدید آید. پس حال سُکر (مستی) چگونه باشد که مستی سزاوار توست  
این دو حالی که از من دیدی، دو حال مستی و هوشیاری است  
و من همیشه در یکی از این دو عالم یا هوشیاری یا مستی

۳۲۷. از او پرسیدند جمع چیست؟

گفت: این جمع که این گروه می‌گویند آن است که چاره‌ای نداشته باشی و اسرار همه جمع‌آوری و پراکنده کنی آنها را در او. چون نه شیبهی دارد و نه ضدی.

بر آن تسلط یابد، یا فهم او را دریابد. و هر کس که به سرّ فهم کند یا به زبان هبّارت کند که آنچه دیدم خاطر استدلال باشد نه نظر جلال.

۳۲۹. سرّهای حق برای محتجبان هویدا نشود. چون تو به خلق محتجب گشتی، حق سرّ خود را از تو پنهان کرد. و به پنهان کننده سرّ تعرض مکن. خود را در چیزی که نمی فهمی به رنج مینداز. دور باد که حقیقت از آن که پدید آید تا آن را به دست آری. ۳۳۰. این اشعار را سرود

مرا محافظت کردی تا مرا از چراگاه هلاکت نجات دهی  
 هنگام دشمنی، عذر من تویی و هنگام تشنگی سیرابی من تویی  
 چون عارفی که او را به سرّ علوّ و برتری داده باشند  
 او را جز حق تعالی به کار نیابد  
 در دریا‌های پر آب غواصی کنند تا گوهر وحی را بیابد  
 غواصی کند و مهرهای غیب را بشکند  
 از آن چیزی که دل دوست اندوهگین را زنده کند  
 هر کسی که او در رسیدن به دوست سرگشته باشد  
 او را مرده‌ای چون زنده بینی

۳۳۱. بندگی آن است که چون خداوند وظیفه‌ای بر دوش نهاد، بر آن شرط را که واجب است، بجای آوری. و شرط واجب آن است که وظایف حق تعالی را بی آنکه چشمداشتی داشته باشی به انجام رسانی حتی اگر فضلی از ناحیه خداوند نبینی بلکه، تو را از رؤیت فضل به تمامی محروم کند.

۳۳۲. درباره کلام خدا که فرمود: «روزه از من است و جزای روزه من دهم».

گفت: منظور آن است که جزای روزه من هستم.

۳۳۳. هر آن کس که سخن نه از معنا و احوال خویش گوید، خود را اندر آن معنی به

نفهمی زده باشد. چنان که خداوند فرمود: «كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَتَحْمِلُ أَسْفَارًا»<sup>۱</sup>

۳۳۴. در معنای فقیر گفته است که: موسی از حضرت عزت پویش کرد که: بار

۱. جمعه، آیه ۵؛ مانند الاغی که اسفار را حمل می‌کند.

۳۳۴. در معنای فقیر گفته است که: موسی از حضرت عزت پرسش کرد که: بار خدایا محتاجم، چون مرا به علم یقین مخصوص کردی، از تو در می خواهم که مرا از وعده علم یقین به اوج عین یقین رسانی و از حسیض عین یقین به بقا حق یقین رسانی.
۳۳۵. در سراسر زمین جای آرام می جستم. ولی برای من در زمین، جای آرامی نیست. به خواستهایم فرمان بردم، ولی مرا برده خود کردند. آه اگر به قضا تن داده بودم، آزاد بودم.
۳۳۶. ایمان موجب آرامش نمی شود بلکه تقوی است که موجب آرامش در ایمان می شود.
۳۳۷. علم یقین به آنچه گویند که به دلایل نیاز داشته باشد و عین یقین علمی را گویند که بی مجادله و گفتگو باشد.
۳۳۸. توحید امت خشنودی خداوند از ایشان است.
۳۳۹. توکل آتش است که در تحت فرمان قضا و قدر باشد.
۳۴۰. عشق راز و رمز خلقت است و میثاق نوع انسان مراسم و آداب اصطفاء است.

www.KetabFarsi.com

کتاب پنجم

اشعار



## اشعار عربی

۱

وَيْخِ قَلْبِي وَ مَا جَنِّي  
أَعِنِّي عَلَى الضَّنَى

نَظَرِي بَدءُ عِلَّتِي  
يَا مُعِينُ الضَّنَى عَلَى

### منابع

دیوان حلاج، تحقیق لویی ماسینیون، ص ۱۲۷. نسخه احمد تیمور پاشا، ص ۱۹. تکلمه تاریخ طببری، محمد بن عبدالملک همدانی، ۵۲۱/ ۱۱۲۷ م، ص ۹۸.

### لغات

الضَّنَى: بیماری، ضعف، لاغری.  
معین الضَّنَى: رب العالمین، معین بر شفاء بیماری است.  
جَنِّي: کسب گناه.

### تحقیق

ماسینیون این قطعه را از آثار قدیمی می داند که تعبیری از زیان حال حلاج است.

## ۲

الی کسم انت فسی بحر الخطایا  
 وَسَمْتُكَ سَمْتُ ذی وریع و دین  
 فیا من بات یخلو بالمعاصی  
 أتطمع ان تناول العفو ممن  
 أتفرح بالذنوب و بالخطایا  
 فَتُبُّ قَبْلَ المَمَاتِ و قَبْلَ یوم  
 نبارز من یراک و لاتراه؟  
 و فَعَلْکَ فَعَلُّ مُنْبِعِ هَوَاهُ؟!  
 و عینُ اللّٰه شَاهِدَةٌ تَرَاهُ  
 عَصِیتَ و اَنْتَ لَمْ تَطْلُبْ رِضَاهُ؟  
 و تَنْسَاهُ و لَا اَحَدٌ سِوَاهُ؟  
 یلاقى العبدُ ما کسبت یداه

## منابع

دیوان، ص ۳۸. نسخه ابو طریف الشیبی، کامل بن مصطفی بن محمد بن حسین الکاظمی  
 المکی العبدری، ص ۲۵.

## لغات

السَّمْتُ: راه، برتری و بلندی، و التسمیت اسم اللّٰه را گویند.  
 المعاصی: گناهان.

## تحقیق

۱. در بیت چهارم به جای «ممن» در دیوان حلاج، لفظ «مما» بکار رفته است که در معنی  
 تغییری حاصل نمی شود.
۲. در بیت پنجم «بالخطایا» را بر لفظ «الخطایا» آورده است.

## ۳

إذا ذهمتك خيول البعاد  
 فخذ في شمالك ترس الخضوع  
 و نفك، نفسك! كن خائفاً  
 فإن جاءك الهجر في ظلمة  
 و قل للجيب: ترى ذلتى؟!  
 فوالحب لا ننثنى راجعاً  
 و نادى الایاس بقطع الرجاء  
 و سُئِدَ الیمن بسيف البکا  
 علی حذر من کمین الجفا  
 قِسْرُ فی مشاعل نورالصفاء  
 فجذلی بعفوک قبل اللقا  
 عن الحب الا بعوض المَنَا

## منابع

دیوان، ص ۴۰. نسخه خطی تیمور، ص ۹، ابیات ۱-۶. نسخه کامل بن مصطفی بن محمد  
 بن حسین الکاظمی المکی العیدری، ص ۲۶.

## لغات

ذهمتک: تو را فرا گیرند.  
 الایاس: یاس و ناامیدی.  
 الصفاء: اسمی از اسماء بهشت.  
 قَسْرُ: نوعی از قَسَم.  
 حُبٌّ: دوستی ضد کینه و بغض.  
 العِجْبُ: معشوق، محبوب.



## ۴

واي الارض تخلصك حتى  
تعالو ايطلبونك في السماء؟  
تراهم ينظرون اليك جهراً  
و هم لا يبصرون من العماء!

## منابع

ديوان، ص ۳۷. شرح منازل السائرین، محمود فرکاوی، ص ۱۵۲. نسخه (ک)، ص ۲۶.

## لغات

جَهْرًا: آشکارا ضد پوشیده، خداوند در قرآن می فرماید: «لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَرَى اللَّهَ جَهْرًا»<sup>۱</sup>.

العماء: از بین رفتن نور چشم، نابینایی و در اینجا منظور نور قلب است.

## تحقیق

در اینجا اشاره حلاج به آیه

«وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ، فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ»<sup>۲</sup> و آیه «هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ، يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَ مَا

۱. بقره، آیه ۵۵: ما تا خدا را به آشکارا نبینیم به تو ایمان نمی آورم.

۲. همان، آیه ۱۱۵: مشرق و مغرب از آن خداست، پس به هر جای که رو کنید، همان جا رو به خداست.

يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَ مَا يَخْرُجُ فِيهَا وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيَّمَا كُنْتُمْ، وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ<sup>۱</sup>.  
 شاید هم اشاره او در این ابیات به حدیث قدسی: «خلق الله آدم علی صورته» باشد.

www.KetabFarsi.com

۱. حدید، آیه ۴؛ اوست که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید. سپس به عرش پرداخت. هر چه را در زمین فرو رود و هر چه را از زمین بیرون آید و هر چه را از آسمان فرود آید و هر چه را بر آسمان بالا رود، می‌داند، و هر جا که باشد همراه شمس است و به هر کاری که می‌کنید بیناست. و نیز مجادله، آیه ۷.

## هـ

العیشُ فی أزلِ الآزالی من قِدم  
العیشُ لأحدٍ إذ کان هو صِفَةً  
صِفاته مِنه فیهِ غیرُ مُحدَثةٍ  
لما بدا البَدْءُ أبَدی عِشْفَةً صِفَةً  
واللّامُ بالألفِ المعطوفِ مُوتَلِفٌ  
و فی التفرُّقِ النانِ إذا اجتمعا  
کذا الحقائقُ: نارُ الشوقِ مُلتَهَبٌ  
ذُلُّوا بغيرِ اقتدارٍ عندَما و ليهوا

فیه به مِنه یبُدو فیه إبداءُ  
مِن الصُّفاتِ لَمَن قَتَلاهُ أحياءُ  
و مُحدَثُ الشیء ما مَبداهُ اشیاءُ  
فَیما بَداهُ قَتلا لا فیه لألاءُ  
کِلاهما واحدٌ فی السَّبَقِ مَعنَءُ  
بالاِفتِراقِ هما عَبدٌ و مَسولاءُ  
عَنِ الحَقیقَةِ انْ باتوا و انْ نَاطوا  
إِنَّ الأَعْرَءَ إذا اشْتاقوا إِذْلاءُ

## منابع

این ابیات در نسخه (ک) آمده است و در نسخه ماسینیون نیست.

## ۶

ما يَشْعَلُ الْعَبْدُ وَالْأَقْدَارُ جَارِيَةً  
عَلَيْهِ فِي كُلِّ حَالٍ أَيُّهَا الرَّائِي؟  
أَلْفَاءُ فِي الْيَمِّ مَكْتُوفًا وَقَالَ لَهُ:  
إِيَّاكَ إِيَّاكَ أَنْ تَبْتَلُ بِالْمَاءِ

## منابع

ديوان حلاج، ص ۱۲۲. که ماسینیون آن را از باجوری: شرح جوهرة اللقانی: وفيات الاعیان ابن خلکان نقل می کند. مرآة الجنان یاقصی، جلد ۲، ص ۲۵۸.  
الف ليلة وليلة، مجلد ۲، ص ۱۲۷. مدارج السالکین، ابن قیم جوزی ابی عبدالله محمد بن ابی بکر بن ایوب (۶۹۱-۷۵۱ هـ / ۱۲۹۲-۱۵۳۰ م)، تحقیق محمد حامد الفقی، مصر ۱۳۷۵/۱۹۵۶، مجلد ۱، ص ۱۹۰. البواقیت و الجواهر، شعرانی، عبدالوهاب بن احمد بن علی، ۹۷۳ هـ / ۱۵۷۹ م، مجلد ۱، ص ۱۵۰.

## لغات

یَمّ: دریا، رودخانه خیلی بزرگ.  
تَبْتَلُ: دل از دنیا کندن، بریده شدن، رها شدن، تبیل ج بْتَلُ: مسیل آب در ته دره یا پایین ترین قسمت دره.



لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ، يَا قُضِي وَ مَعْنَايِي

نَادَيْتُ إِيَّاكَ أَمْ نَادَيْتُ إِيَّاي؟

يَا مُنْطَلِقِي وَ عِبَارَاتِي وَ اِيْمَايِي

يَا جُمَّلْتِي وَ تَبَاعِيضِي وَ اَجْزَايِي

وَ كُلُّ كُلكَ مَلْبُوسٍ بِمَعْنَايِي

وَ جِدَاً فَصِرْتُ زَهِيْنًا نَحْتِ اَهْوَايِي

طَوْعاً، وَ يُسْعِدُنِي بِالنُّوحِ اَعْدَايِي

شَوْقٌ تَمَكَّنَ فِي مَكْتُونِ اَحْشَايِي

مَوْلَايِي، قَدْ مَلَّ مِنْ سُقْمِي اَطْبَايِي

لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ، يَا سِرِّي وَ نَجْوَايِي

اَدْعُوكَ، بَلْ اَنْتَ تَدْعُونِي اِلَيْكَ فَهَلْ

يَا عَيْنَ عَيْنٍ وَ جُودِي يَا مَدَى هِمَمِي

يَا كُلُّ كُلِّي، يَا سَمْعِي وَ يَا بَصْرِي

يَا كُلُّ كُلِّي، وَ كُلُّ الكُلِّ مَلْتَسِرِ

يَا مَنْ بِهِ عَلِقْتُ رُوْحِي فَقَدْ تَلَقْتُ

اَبْكِي عَلَيَّ شَجْتِي مِنْ فَرْقَتِي وَ طَنِي

اَدْنُو قَيْيِدُنِي خَوْفِي، فَيُقَلِّبُنِي

فَكَيْفَ اَصْنَعُ فِي رَحْبِ كَلِمَتِكَ بِهِ؟

قالوا: تداوى به منه، فقلت لهم  
 حبي لمولاي أضناني و أشقمني  
 إني لأرُمقه و القلب يسرفه  
 يا وئح روحى من روحى، فوا أسفى  
 كأنى غرق تبدو أنا مله  
 و ليس بعلم ما لاقيت من أخذ  
 ذاك القلب بما لاقيت من ذنپ  
 يا غاية السؤل و المأمول يا سكنى  
 قل لى - فديتك - يا سمنى و يا بصرى  
 إن كنت بالغيب عن عيني محتجبا  
 يا قوم، هل يتداوى الداء بالداء  
 فكيف أشكو إلى مولاي مولاي  
 فما يترجم عنه غير إسماي  
 على منى فاني أضل بلواي  
 تفوتنا و هو فى بحر من الماء  
 إلا الذى حل منى فى سويداي  
 و فى مشيتيه موتى و إخباي  
 يا عيش روحى، يا دينى و دنياي  
 لم ذى اللجاجة فى بُعدى و إقصاي؟  
 فالقلب يزعاك فى الإبعاد و الناي

## منابع

ديوان العلاج، صص ١٢-١١ كه به نقل از: رسالة العلاجي، نسخة الشيخ طاهر جزائري، ص ٥. نسخة تيمورا، صص ١٢-١٣ (آيات ١-١٣، ١٩-١٦). كتاب فى سيرة الشيخ الشهيد حسين بن منصور العلاج او مقامات علاج و مقالاته ص ٩٣، (آيات ١-٤، ١٣-١٦، ١٤-١٦، ١٨، ٢٩. حكاية الحسين بن منصور العلاج چاپ برلين، ص ٢٣٩. كشف المحجوب

تجویری، ص ۳۳۲ (ابیات ۱، ۳، ۴). ابن جوزی، نرجس القلوب (ابیات ۱-۳، ۱۱، ۱۵، ۱۹-۱۳). کشکول بهاءالدین عاملی، ص ۱۱۵. (ابیات ۱-۲، ۱۱، ۱۳).

## لغات

لیبک: مصدر منصوب، دوبار تکرار برای تأکید است، لیبک اللهم لیبک.

نجوانی: از النجوی به معنای اسرار سخن.

تباعیضی: از تبعیض، مصدر بعض و به معنی جزء و بعضی از چیزها.

ملتبس: پوشیده، دشوار، مشکل، غیر معروف و غیر واضح.

شجنی: ضم و خصه.

أدنو: نزدیک کرد.

مکنون: از کَنَن یعنی پوشیده، محفوظ.

السقم: بیماری.

أضنانی: رنج و کوشش.

ارمقه: از رمق.

ویح: کلمه ترحم و تأسف.

بلوایی: مصیبت.

أنامله: الأنامل، سرانگشتان.

تغوثناً: مصدر استغاث طلب و یاری و کمک.

سوداء: اندوه شدید.

دنف: عشق شدید یا بیماری مزمن.

محتجباً: مخفی شدن؛ پنهان شدن.

النایی: دور.

## تحقیق

۱. در بیت سوم «ایمایی» در برخی از نسخ «اهیایی» هم ضبط شده است.

۲. در بیت ششم ماسینیون «عَلِقْتُ» را بر صیغه مجهول ضبط کرده است.

۳. در بیت هفدهم ماسینیون به جای «یا دینی و دنیایی» یا «دنیایی و آخرایی» آورده است.



الصَّبِّ - رَمَى (ارثی) مُجِيبٌ  
عَذَابُهُ فَبِكَ عَذَبٌ  
وَ أَنْتَ عِنْدِي كَرُوحِي  
وَ أَنْتَ لِلسَّلْمَيْنِ عَيْنٌ  
خَشَبِي مِنَ الْعُحْبِ أَلْسِي  
نَوَالُهُ مِنْكَ عَجَبٌ؟  
وَبُعْدُهُ عَنْكَ قُرْبٌ  
بَلْ أَنْتَ مِنْهَا أَحَبُّ  
وَ أَنْتَ لِلسَّلْمَيْنِ قَلْبٌ  
لِمَا تُجِيبُ أَجِبُ

## منابع

دیوان الحلاج، ص ۱۲۳، که از نسخه خطی چاپ لندن، ص ۳۳۱، عجائب المخلوقات، قزوینی مجلد ۲، ص ۱۱۲ (ابیات ۲-۵). رفوس القواریرا، ابن جوزی ص ۵۸ (بیت دوم). دائرة المعارف، بستانی ماده حلاج و نیز آثار البلاد و اخبار العباد، قزوینی، ص ۱۶۸ (ابیات ۱، ۲، ۴). مشارف انوار القلوب ابن دباغ (عبدالرحمن بن محمد انصاری ۶۹۶ هـ / ۱۲۹۶ م) تحقیق هلموت رتر، ص ۷۶، (ابیات ۲-۵).

## لغات

الصَّبِّ: عشق.

عَذَبٌ: گوارا، لذیذ.

## تحقیق

۱. در بیت اول بجای «الصَّبِّ»، «الحبِّ» نیز آورده‌اند.



۲. در بیت سوم به جای روحی، نفسی نیز گفته‌اند.
۳. در بیت پنجم به جای حسبی، حتی نیز ضبط کرده‌اند.